

هو العليم

بررسی مسئله وحدت حقیقت وجود در مصادر

اسلامی (۳)

بررسی آیات سورة حدید و روایات

شرح منظومه جلسه سی و چهارم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفريدة الأولى فی

الوجود و العدم، بررسی دلایل عقلی و نقلی بر

وحدت حقه حقیقه)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه



بسم الله الرحمن الرحيم

دلالت وصف صمد بر وحدت حقّه

حقیقه

یکی از آیاتی که در مورد وحدت حقّه حقیقه و توحید ذاتی مورد استشهاد است، آیه دوم یا به عبارت دیگر آیه سوم از سوره توحید است: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾^۱.

همان‌طور که عرض کردم، روایاتی در مورد ﴿الصَّمَدُ﴾ وارد شده است که ان‌شاءالله آنها را بیان خواهیم کرد. این روایات در توحید صدوق است که در آنها راجع به معنای «صمد» بحث شده است.

ظاهراً مرحوم علامه طباطبائی
- رضوان الله علیه - هم در کتاب شیعه در اسلام و بحث‌های اعتقادی که دارند، به همین آیات و

^۱ سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۲.

روایات تمسّک کرده‌اند.^۱

«صمد» یعنی توپر، یعنی نقطه خالی و خلأ در

هویت پروردگار وجود ندارد. محدودیت هویت

پروردگار به حدود ماهوی افراد نیست؛ بنابراین افراد

با تعینات خارجی و ماهوی خودشان که محدود

هستند و هر کدام از دیگری ممتاز هستند، باعث

محدودیتی در پروردگار نمی‌شوند و خَلَلی در عدم

تَحَدُّدِ هویت پروردگار ایجاد نمی‌کنند.

به عبارت دیگر گرچه اینها با همدیگر اختلاف دارند،

ولی این مسئله باعث امتیاز، افتراق و جدایی

پروردگار از وجودشان نمی‌شود. این معنای

«صمد» است که در روایات هم به این معنا آمده

است.

البته یک معنای «صمد» - که بعداً روایاتش را

عرض می‌کنیم - به معنای بی‌نیاز از علّت و بی‌نیازی

از غیر است، که همان فعلیت تامّه است؛ چون هر

نقص و حدّی به عدم فعلیت یک تعین برمی‌گردد.

نقصانی که در اشیاء وجود دارد، به معنای عدم

^۱ شیعه در اسلام (طبع جدید)، ص ۱۰۶.

تحقق به تعین دیگران است. مثلاً من در وجود خودم ناقص هستم و این نقصان در وجود عبارت است از عدم تعین به وجود غیر؛ یعنی من نمی‌توانم تعین شما و دیگری را پیدا کنم و وجودم نمی‌تواند متحقق به وجود دیگری شود. این نقصان در من است.

تلمیذ: ما گرچه فعلاً واجد سایر کمالات نیستیم، ولی آیا امکان رسیدن به آنها را هم نداریم؟

استاد: این همان قوه‌ای است که عرض کردیم؛ قوه یعنی آمادگی برای کامل بودن. حالا آیا آن قوه به فعلیت می‌رسد یا نمی‌رسد، یک مسئله دیگری است و ممکن است یک قوه در حیوانی به فعلیت نرسد، ولی اگر همان حیوان در شرایط مناسب قرار بگیرد، آمادگی برای کمال در او پیدا می‌شود.

منظور از امکان در اینجا امکان خارجی و استعدادی است؛ البته هنوز مسئله امکان نیامده است. امکان استعدادی برای تحقق به کمال دیگران، در هر چیزی وجود دارد، حتی در این چوب هم وجود دارد، منتها باید در شرایط خاص قرار بگیرد تا این امکان تبدیل به فعلیت بشود.

بناءً علی هذا وقتی این قوه به فعلیت می‌رسد که من واجد وجود سوای خودم هم بشوم، و

به عبارت دیگر اگر آن معنای سِعی و اطلاق در وجود من تحقق پیدا کند، در آن صورت است که من تمام کمالات دیگران را حائز هستم.

معنای کمال در کلام ابن فارض

و إني و إن كنتُ ابن آدمَ صورةً *** فلي فيه معنًى شاهدٌ بأبوتى^۱

ابن فارض معنای سِعی و اطلاق خودش را در جای جای تائیه بیان می کند؛ که به چه نحوه ای خودش را در همه اشیا می دید و همه اشیا را در خودش می دید. هر دو جهت را ذکر می کند: وجود خودش را وجود اطلاق می دید که همه اشیا را در بر دارد، و همه اشیا را هم با تعینات خودشان، مندرک در وجود خودش می دید. هر دو طرف مسئله در آنجا لحاظ شده است.

این همان معنای کمال است که رفع محدودیت از حدود ماهوی شیء است. در اینجا وجود به مرحله مُصمَدی و توپُری می رسد؛ یعنی مُصمَد و توپر می شود و خلأ از بین می رود.

معنای روایتی از امام علیه السّلام در ﴿قُلْ هُوَ

^۱ شرح القیصری علی تائیة ابن الفارض الکبری، ص ۱۶۴.

اَللّٰهُ اَحَدٌ * اَللّٰهُ الصَّمَدُ ﴿١﴾ که می فرماید: «من

می توانم تمام اشیاء را تا روز قیامت از همان صمد در

بیاورم»؛^۲ نیز همین است که صمدیّت پروردگار و

عدم محدودیّت و نقصان او، یعنی او واجدِ جمیع

تعینات و حقایق است **إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ بَعْدَ يَوْمِ**

^۱ سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۲ و ۱.

^۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۶۱:

در تفسیر «بیان السَّعَادَةِ» ص ۳۲۸ در ضمن بیان روایات وارده در معنی کلمه اَلصَّمَدُ ﴿۱﴾ گوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه السَّلام روایت است که جماعتی از فلسطین بر حضرت امام محمدباقر علیه السَّلام وارد شدند و از مسائلی سؤال نمودند و حضرت جواب فرمود. پس از کلمه صمد پرسیدند و حضرت به طور تفصیل جواب مشروح و مبینی را بیان کرد و در پایان آن فرمود:

لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِي الَّذِي ءَاتَانِي اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ حَمَلَةً، لَنَشَرْتُ التَّوْحِيدَ وَ الْإِسْلَامَ وَ الْإِيمَانَ وَ الدِّينَ وَ الشَّرَّاعَ مِنَ الصَّمَدِ! وَ كَيْفَ لِي بِذَلِكَ وَ لَمْ يَجِدْ جَدِّي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَمَلَةً لِعِلْمِهِ، حَتَّى كَانَ يَتَنَفَّسُ الصُّعْدَاءُ وَ يَقُولُ عَلَى الْمَنْبَرِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمًا جَمًّا! هَاهُ هَاهُ! أَلَا لَا أَجِدُ مَنْ يَحْمِلُهُ! أَلَا وَ إِنِّي عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ؛ فَلَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَنْسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَنْسَى الْكُفَّارُ مِنَ أَصْحَابِ الْقُبُورِ.

«اگر من می یافتم برای علمی که خداوند عزّ و جلّ به من عطا نموده است کسانی را که بتوانند آن را فرا گیرند، تحقیقاً من توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را فقط از کلمه الصّمد منتشر می نمودم! و اما چگونه من این کار را انجام دهم در حالی که جدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام نیافت افرادی را که بتوانند حاملین علم او باشند؛ و لهذا بر بالای منبر- در حالی که از اندوه و غصّه نفسی عمیق می کشید - می گفت: از من آنچه را که می خواهید پرسید پیش از آنکه مرا نیابید! به جهت آنکه در میان اضلاع و دنده های سینه من به قدری علم جمع شده و انباشته گشته است که غیر از خدا کسی نداند! آه! آه! آگاه باشید که من برای فراگیری آن، حاملینی را پیدا نمی نمایم! آگاه باشید که من از جانب خدا بر شما حجّت بالغه هستم؛ بنابراین ولایت کسانی را که خداوند بر آنان غضب کرده است اتّخاذ نکنید! ایشان گروهی هستند که مانند کافرانِ مرده و در میان گورها گذارده شده، از آخرت و لقاء خداوند مأیوس می باشند.

القیامة بأبدیّته و از قبل **بأزلیّته**؛ یعنی هم جهت
سرمدی لحاظ است و هم جنبهٔ ازلی، هم ازلاً تمام
حقایق در وجود پروردگار بوده است و هم ابداً تمام
آنچه که اتّفاق می‌افتد در وجود و ذات پروردگار
مُندمج است.

منافات استقلال ماسوی‌الله با صمدیّت

پروردگار

بنابراین هیچ شیئی وجود مستقلّی جدای از
وجود پروردگار ندارد که وجود پروردگار به وجود
او حدّ بخورد و وجود و ذات پروردگار منحاز و
جدای از ذات و حدود ماهوی او باشد که فاصله‌ای
بیفتد. اگر بخواهد فاصله بیفتد، حدّ است و حدّ هم
نقصان است، و نقصان هم خلأ است، و خلأ با
مُصمَدیّت منافات دارد. این یکی از آن آیاتی است
[که دلالت بر وحدت حقّه حقیقه و توحید ذاتی
می‌کند]، که البتّه روایاتش را - روایات قبل از آن و
بعد از آن را - عرض خواهیم کرد.

دلالت صریح آیات سورة حدید بر

وحدت حقّه حقیقه

یکی از آیاتی که دلالت بر وحدت حقّه حقیقه

– که همان توحید ذاتی است – می‌کند و خیلی معنای ظاهر و صریحی بر این مسئله دارد و به عبارت دیگر مسئله وحدت وجود با آن اثبات می‌شود، آیات سوره حدید است. البتّه این آیات در غیر از سوره حدید هم وجود دارند:

﴿هُوَ أَلَّأَوَّلُ وَأَلَّأَخِرُ وَالظَّهَرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾؛^۱ که این معنای اولیّت و آخریّت و ظاهریّت و باطنیّت، دلالت بر همان مسئله وحدت وجود و وحدت حقّه حقیقه می‌کند. البتّه در این مورد روایاتی داریم که این مسئله در آنها به طور مفصّل بیان شده است.

معنای اولیّت وجود پروردگار برای همه

موجودات

﴿هُوَ أَلَّأَوَّلُ وَأَلَّأَخِرُ﴾؛ اول هر چیزی اوست و آخر هر چیزی هم اوست. یعنی هر وجودی را که بخواهید در تصوّر بیاورید، اول آن وجود، پروردگار است. حالا این اولیّت را به هر معنایی می‌خواهید تصوّر کنید:

^۱ سوره حدید (۵۷)، آیه ۳.

اگر آن را به معنای علت بگیریم، یعنی اول تحقق
علت، پروردگار است و هر وجودی منتهی می‌شود
به علت اولی که ذات پروردگار است. در باب بحث
علیت خواهیم گفت که معلول - برخلاف آنچه که
تصور می‌شود - به معنای جدای از علت نیست،
بلکه معلول عین وجود علت است در مرحله نازل.
پس بنابراین «**أَوَّلُ كُلِّ شَيْءٍ**» به معنای این است که
مبدأ اولی و علت اولی برای هر چیزی وجود
پروردگار است. اگر به معنای علت می‌گیریم.

و اگر آن یا به معنای اول که به معنای تحقق
بگیریم؛ یعنی اصل تحقق و نشئت یک شیء با اولیت
پروردگار است. یعنی وقتی که به یک شیء نگاه
می‌کنید، قبل از اینکه به آن شیء نگاه کنید؛ در وهله
اول باید به وجود پروردگار نگاه کنید و بعد وجود
مراتبی آن را در نظر بگیرید. این معنا دیگر به علیت
کاری ندارد بلکه از نقطه نظر تعین ابتدای تعین هر
چیزی وجود پروردگار است، چه علیت باشد یا
نباشد!

پس وجود خود آن شیء به تنهایی کجا می‌رود؟

در اینجا وجود و لحاظ آن شیء بعد از وجود پروردگار است؛ که مسئله در اینجا عین همان مسئله وحدت وجود است. در مسئله وحدت وجود صحبت در این است که یک وجود واحد که وجود عامّ اطلاق می‌شود، بیشتر نیست؛ و آن وجود باید در ابتدای هر تعینی در نظر گرفته شود، که تعینات دیگر، مرئی و مظاهر آن وجود مطلق و سعی هستند؛ و دلیل اولیّت، دلیل آخریّت هم می‌شود؛ یعنی چون اول هر شیئی است، پس آخر هر شیئی هم او است. آن وقت هر تعینی از نقطه نظر مرآتیت او را نشان می‌دهد، ولی از نقطه نظر تحقق خارجی و در نظر بدوی، اول این تعینات را می‌بینیم.

لذا مرحوم حاجی هم در بحث اصالة الوجود و

اصالة الماهیه می‌فرماید:

علّت اینکه خیلی از افراد قائل به اصالة الماهیه شده‌اند به‌خاطر این است که ادراک معنای وجود خیلی دورتر از ادراک ماهیات است؛ یعنی شما در خارج به آنچه که نگاه می‌کنید، ماهیات است، حالا پی بردن به این مسئله که همه این ماهیات، پُف و حباب هستند و حقیقت آنها وجود است، نیاز به تأمل، تفکر و تعمّل دارد.^۱

همین‌طور در این آیه هم می‌فرماید: گرچه شما

یک حقایقی را در خارج می‌بینید، ولی قبل از اینکه

بخواید در آن حقایق فکر کنید، باید فکر و نظر شما

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۵۹.

به یک حقیقتی برود که آن حقیقت، مندمج و
تودرتوی این هیاکل و مشاکل خارجی است.

بله، اینها مَظْهَر هستند و همین مَظْهَرِیَّتشان انسان
را به اوْلِیَّتِ او می برد؛ یعنی چون این مَظْهَر است،
انسان پی به آن مُظْهَر می برد و چون اینها مرآت
هستند، انسان را به ذوالمرآت می رسانند؛ یعنی به آن
ذاتی که این، مرآت برای او است. و از اینجاست که
در آیه، تعبیر به اوْلِیت شده است.

معنای آخرِیَّت در آیه ﴿هُوَ أَلَّأَوَّلُ وَأَلَّأَخِرُّ﴾

﴿هُوَ أَلَّأَوَّلُ وَأَلَّأَخِرُّ﴾؛ آخر هم او است.
بعضی ﴿هُوَ أَلَّأَوَّلُ﴾ را تفسیر می کنند به اینکه اول
همهٔ اشیاء قبل از این عالم، او است! پس
در این صورت «هو الآخر» به چه معنایی است؟ اگر
اول همهٔ اشیاء او است، در این صورت «آخر» دیگر
معنا ندارد؛ یعنی آیا این عالم تمام می شود و بعد فقط
وجود پروردگار می ماند؟! چیزی که در عالم تحقّق
پیدا کرده است، دیگر آخرِیَّت ندارد؛ چون آخرِیَّت
یعنی انتهای حدِّ وجودی. اول حدِّ وجودی خدا

است و انتهای هر حدّ وجودی هم خدا است.

پس وقتی که اوّلّیت قبل از این عالم برای ذات پروردگار باشد، دیگر آخریّت معنا ندارد؛ چون یک شیئی که وجود پیدا می‌کند، دیگر تا ابدالآباد وجود دارد. یعنی هم‌زمان با وجود خدا، این شیء هم وجود دارد. به عبارت دیگر تا خدا خدایی می‌کند عالم هم برای خودش وجود دارد. آخریّت در اینجا به معنای انتهاء آن حدودِ ماهوی نیست و الاّ خلافِ فرض می‌شود.

بازگشتِ آخریّتِ خداوند، به اوّلّیت او

بنابراین ما آخریّت را هم - به لحاظ اوّلّیت - باید به همان حدود وجودی برگردانیم؛ یعنی چون که ما در «اول» گفتیم که اوّلّیت، از آن اوّلّیت وجود برای آن شیء است، پس آخریّت هم به همان اوّلّیت برمی‌گردد؛ یعنی وجودِ همهٔ اشیاء منطوی در وجود پروردگار است و برگشت حدود ماهوی آنها به حدودِ ماهوی پروردگار می‌باشد.

پس همان‌طور که در ابتدا و قبل از اینکه شما این مَظْهَر را ببینید، عکس رخ یار دیده شده است، بعد از اینکه شما نگاه به این مَظْهَر و مرآت هم کردید، باز

این مرآت استقلال ندارد؛ یعنی بعد از نگاه به این مرآت هم دوباره باید به آن ذوالمرآت و آن چیزی که اول بود نگاه بکنید.

پس خیال نکنید که این مرآت برای شما استقلالی دارد و این مظهر برای شما مستقل است و در حدود ماهوی، تامّ و تمام می‌باشد؛ چون برگشت حدود ماهوی این مرآت، باز به همان حقیقت وجودی است که در آن قرار داده شده است و آن حقیقتِ وجود، از اول با این مظهر بوده است و الآن هم با این مظهر است و تا آخر هم با آن مظهر خواهد بود، بدون اینکه ما نهایی برای این، تصوّر بکنیم؛ یعنی نهایی برایش تصوّر ندارد. نهایش همان معنای مظهریت او است؛ یعنی وقتی که این شیء مظهریت پیدا می‌کند، مسئله تمام می‌شود، یعنی دیگر این یک شیئی است که در عالم، وجود و تحقق دارد.

خیال نکنید که حدودش تمام شد، بلکه این شیء با اینکه مظهر و مرآت و نماینده آن وجود است، برگشتش در آخر قضیه باز به همان نور وجود است، به نحوی که اگر آن وجود منبسط را از این بگیرند،

برای این، آخریت متحقق می‌شود؛ یعنی آخریت این باز همان وجودِ منبسط است. این معنای آخریت است.

حکایت تعینات عالم، از وجودِ منبسط

تلمیذ: با این بیانی که در معنای آیه فرمودید؛ یعنی خودِ هر مظهری هم حق است؟

استاد: خود این هم می‌شود حق؛ منتها وقتی که

تعین دارد، مظهریت را نشان می‌دهد و اگر تعین را از او بگیرند، دیگر خودِ وجودِ حق است و اصلاً مظهریتی هم ندارد.

اگر شما قبل از اینکه به وجودِ حق نگاه کنید به این مظهر نگاه کنید، می‌بینید که این برای خودش در عالم یک استقلال و کبکبه‌ای دارد و یک أنا الحقی برای خودش در اینجا می‌زند و می‌گوید که ما هم مثل بقیه تعینات هستیم و اثر داریم.

ولی اگر بخواهیم به آن وجودِ منبسط نگاه کنیم، می‌بینیم که تمام این مظهریتی که الآن این نشان می‌دهد، حکایت از آن عکس رخ یار می‌کند که یک مرتبه، تعین و تجلی پیدا کرده است و به‌همان یک مرتبه تمام عوالم را در خودش جای داده است.

پس بنابراین دارد حکایت از عکس رخ یار

می‌کند که در پسِ این قضیه است؛ یعنی در واقع

حکایت از باطن خودش می‌کند و در اینجا دیگر جدایی وجود ندارد. پس بنابراین همان عکس رخ یار است که به صور مختلف درآمده است.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد^۱
تلمیذ: طبق این بیانی که فرمودید، تشکیک واقعی همدیگر وجود ندارد؟

استاد: بله، تشکیکی دیگر وجود ندارد؛ یعنی

همان تجلّی واحد باعث می‌شود که همهٔ این مظاهر پیدا بشوند و همهٔ این مظاهر، مظاهر خودش هستند؛ یعنی همهٔ اینها نشان دهندهٔ باطن خودشان که همان وجودِ منبسط و وجودِ مطلق است، هستند.

تفاوت نظر عرفاء و فلاسفه در بحث تشکیک

تلمیذ: پس چطور است که ما می‌بینیم عرفاء هم قائل به تشکیک در مظاهر هستند؟! آیا می‌توانیم بگوییم که به مسلک ایشان هم اشکال وارد است؟

استاد: عرفاء که تشکیک را در مظاهر می‌برند از

این باب است که بالأخره یک مظهریّتی را معتقد هستند؛ و وقتی که ما به یک مظهریّتی معتقد بشویم، خواهی نخواهی تشکیکی در مرحلهٔ او خواهد آمد.

چون فلاسفه تشکیک را در حقیقت وجود

برده‌اند، کار خراب می‌شود. اما اگر مظهر را فقط به عنوان مظهریّت بدانیم دیگر اشکالی پیش نمی‌آید؛

^۱ دیوان حافظ، غزل شماره ۱۰۶.

چون همهٔ مظاهر به تمام مراتبشان مظهر هستند و این معنا در خودِ مظهریّت خوابیده و منطوی است؛ مظهر یعنی چیزی که از خودش هیچ ندارد.

تمام این مظاهری که به انواع و اقسام مختلف هستند مانند: مظهر تام، مظهر ناقص، مظهر کمال، مظهر غیر کامل، مظهر غضب، مظهر شهوت، مظهر لطف، مظهر رحمت؛ مراتب تشکیکی هستند که باعث تعین و تحقق استقلالی در مظهر نمی‌شوند، بلکه لازمه و خصوصیت ذاتی مظهر این است که اختلاف داشته باشد.

مثالی برای تبیین تشکیک عرفاء در مظاهر

اگر دریا را تصوّر کنید، می‌بینید که این دریا حالات مختلفی به خودش می‌گیرد؛ گاهی موج برمی‌دارد و این موج، یک متر است و گاهی همین دریا یک موجی برمی‌دارد که شصت متر است. شصت متر بودن و یک متر بودن هر دو آب است، متنها ارتفاع این کم است و ارتفاع آن زیاد است. ما نمی‌توانیم بگوییم که الآن هیچ نوع مرتبهٔ تشکیکی در موج وجود ندارد؛ چون داریم تفاوت امواج را می‌بینیم: موج یک متری، دو متری، سه متری و

بعضی جاها به شصت متر هم می‌رسد که خیلی خسارت می‌زند؛ درحالی که تمام اینها آب است. فرق بین عرفاء و غیر عرفاء در این است که غیر عرفاء می‌گویند که خود آب، قابل تشکیک است، ولی عرفاء می‌گویند که آب یک واحد بیشتر نیست و موج قابل تشکیک است. اگر موج قابل تشکیک باشد اشکالی به وجود نمی‌آید؛ یعنی وقتی موج، چیزی غیر از آب نیست، اگر به جای شصت متر، ششصد متر هم بشود باز فرقی نمی‌کند و حقیقتش یکی است.

در این صورت موج شصت متری دیگر نمی‌تواند بر موج یک متری فخر بفروشد؛ چون او می‌گوید که من همان آبی هستم که تو هستی! تو را بیشتر بالا بردند و من را کمتر، و الاً با هم فرقی نمی‌کنیم و اگر تو پایین بیایی، هر دو ساکن و راکد می‌شویم. از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که اشکالی بر مسلک عرفاء وارد نیست.

﴿وَالظَّهْرُ وَالْأَلْبَاطُنُ﴾ رساترین بیان

قرآنی در اثبات وحدت وجود

﴿وَالظَّهْرُ وَالْأَلْبَاطُنُ﴾؛ ظاهر هر شیئی، وجود

خدا است و باطن او هم، وجود خدا است. ظاهر و باطن چه هستند؟ در آیه می‌گوید: «هو»؛ یعنی او باطن هر شیئی است، درحالی که ما الآن اشیاء را می‌بینیم! یعنی آیه می‌گوید که هم مقام ظهور مختصّ به ذات او است و هم مقام غیب مختصّ به ذات او است؛ هم آنچه که در ظاهر ملموس است، پروردگار است و هم آنچه که در باطن ملموس است، پروردگار است.

و این ﴿وَالظَّهْرُ وَآلُ الْبَاطِنِ﴾ رساترین بیان قرآنی است که وحدت وجود را اثبات می‌کند و ما مثل این جمله «هو الظاهر و الباطن» نداریم. حتی اگر بخواهیم در ﴿هُوَ آلٌ أَوَّلٌ وَآلٌ آخِرٌ﴾ و در ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ هم تشکیک کنیم، ولی در ﴿وَالظَّهْرُ وَآلُ الْبَاطِنِ﴾ به هیچ وجه نمی‌توانیم شبهه ایجاد کنیم. می‌گوید ظهور اشیاء - یعنی آنچه که در فعلیت ظاهری همه اشیاء است - «هو» است؛ یعنی خدا است و باطن اشیاء هم خدا است.

ای کاش فقط می‌گفت: «هو الباطن» و دیگر «هو الظاهر» را نمی‌گفت! ولی با گفتن «هو الظاهر» کار خیلی خراب‌تر شد. اگر فقط می‌گفت: «هو الباطن»؛

یعنی باطن همهٔ اشیاء پروردگار است و تحقق همهٔ اشیاء - از نقطه نظر وجود - به تحقق وجود پروردگار است. و این باطن اشیاء است

ولی در اینجا می‌فرماید: ظهور همهٔ اشیاء، خدا است! و این همان مطلب دقیقی است که قبلاً خدمتان عرض کردم که در مسئله وحدت وجود، اینکه ما اشیاء و مظاهر را به عنوان مظهر می‌فهمیم، این مظهریتِ خود اشیاء - یعنی اینکه الآن مظهر، خودش را نشان داده است - از کجا آمده است؟

نه تنها اصل وجود شیء همان وجود مطلق است، بلکه آنچه را که این وجود از خودش ظاهر می‌کند هم همان وجود مطلق است. به عبارت دیگر حدود ماهوی از کجا آمده است؟ یعنی اگر شما می‌فرمایید که وجود اشیاء مربوط به مسئله وحدت وجود می‌شود، ما می‌گوییم حدود ماهوی از کجا آمده است؟

دلالت «هو الظاهر» بر کلام عرفاء در

وحدت وجود و موجود

وقتی که ما قائل هستیم به اینکه غیر از وجود چیز

دیگری نیست و اگر وجود و ماهیّت هر دو باشند،
ثنویّت نفس الامریه پیدا می‌شود و کسی غیر از آقا
میرزا مهدی اصفهانی معتقد به این قضیه نشده است،
که می‌گفت چه اشکال دارد که ما هم قائل به اصالت
وجود بشویم و هم قائل به اصالت ماهیّت؟!^۱ که همه
این مطلب را رد کرده‌اند و بطلان بیان ایشان **اظهر**
من الشمس است.

وقتی که ما اصل وجود را حقیقی دانستیم، مسئله
اعتباریّت ماهیّت خودش یک مسئله حقیقی و واقعی
می‌شود. حالا باز گشت اعتباریّت ماهیّت هم به همان
تقیّد وجود به انحاء مختلف است؛ یعنی هم وجود
واحد است و هم حدود آن وجود، حدودی هستند
که باز برگشتشان به خود وجود است. بنابراین تمام
عالم را وجود گرفته است و تمام این ماهیّات،
وجوداتی هستند که مقیّد شده‌اند به این شکل و به
این صورت. این می‌شود «**هو الظاهر**».

«**هو الظاهر**» همان بیان ذوق المتألّهین و عرفاء
شامخین است که می‌گویند: نه تنها وجود واحد

^۱ الله شناسی، ج ۳، ص ۶۶.

است بلکه موجود هم واحد است؛ و معتقد به تکثر موجود نیستند. یعنی تکثر موجود به عنوان تکثر استقلالی نیست تا قائل به اصالت ماهیت بشویم در مقابل اصالت وجود، بلکه تکثر موجود همان تکثر وجودی است که خودش را به اشکال مختلف درآورده است. بنابراین این مسئله هم به مسئله وحدت وجود برگشت داده می‌شود؛ یعنی تمام این اختلافات، مظاهر و موجودات، أنحاء یک وجود واحد هستند.

مثالی برای تبیین معنای وحدت وجود و موجود

دست من پنج انگشت دارد: انگشت کوچک (خنصر)، انگشت ابهام (شست)، وسطی، سبابه (اشاره) و بنصر. تمام این پنج انگشت با کف دست یک مجموعه واحد هستند که در مقام ظهور این مجموعه واحد را جدا کرده‌اند. بعضی‌ها وقتی به دنیا می‌آیند، دستشان یک تکه و به هم چسبیده است که این انگشت‌ها را با عمل جراحی یکی یکی از هم جدا می‌کنند.

پس جدا کردن انگشت هیچ‌گونه استقلال و

تعیّنی به انگشت نمی‌دهد بلکه این همان ذره‌ای است که او را از دریا جدا کرده‌اند. این انگشتان را یکی یکی باز می‌کنند؛ بعد ما پنج انگشت می‌بینیم، این را کوتاه‌تر از آن می‌بینیم و آن را بلندتر از این می‌بینیم، یکی را به این شکل می‌بینیم و دیگری را به شکل دیگر می‌بینیم. درحالی که تمام اینها در ابتدا یک مجموعه واحدی بیش نبودند، که آن مجموعه واحد مظاهری پیدا کرد به مظهریّت تک تک این انگشت‌ها.

«هو الظاهر» هم همین را می‌گوید که اگر شما به دستتان نگاه بکنید می‌بینید که این تعداد، اختلاف و تکرّر در انگشتان باعث تکرّر در مفهوم، خصوصیت و هویت دست نخواهد شد. یعنی تمام اینها یک وحدتی داشتند که ما آنها را از وحدت جدا کردیم، و جدا شدن اینها از آن وحدت به معنای افتراق آنها از وحدت نیست.

یعنی باز همه اینها داخل در دست هستند؛ اگر دست جمع بشود باز دست است و اگر باز بشود هم دست است، اگر دوتا انگشت را ببندید و سه تا از آنها را باز کنید باز دست است و اگر دوتا از آنها را باز

کنید و سه‌تا را ببندید باز دست است. فرق نمی‌کند!
این معنای ﴿وَالظَّهْرُ وَالْبَاطِنُ﴾ است. این هم
آیات مربوط به سورة حدید، که البتّه باز دربارهٔ این
آیات، مطالبی خدمتتان عرض می‌کنیم.

روایات ائمه علیهم السّلام دربارهٔ

وحدت وجود

امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه،
خطباتی دارند که دلالت بر این مسئله دارد و بیشتر
روایاتی که از ائمه علیهم السّلام در این باره آمده
است، همین خطبات امیرالمؤمنین علیه السّلام را
شرح می‌کنند. عجیب اینجاست که بسیاری از این
روایات که از امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام نقل
شده‌اند، عین همان عبارت‌های امیرالمؤمنین
علیه السّلام هستند و هیچ فرقی نمی‌کنند! نظیر خطبهٔ
سیدالشهداء علیه السّلام که می‌فرمایند:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا
فِي سُلْطَانٍ، وَ لَا التَّمَاسَّاءَ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ؛ وَ
لَكِنْ لِنَرَى الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ
فِي بِلَادِكَ، وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ
يُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ. فَإِنْ لَمْ
تَتَصَرُّوْا وَ تُنْصِفُوْنَا قَوِيَّ الظُّلْمَةِ عَلَيْكُمْ وَ عَمِلُوا

فِي إطفَاءِ نُورِ نبيِّكم؛ وَ حَسْبنا اللهُ، وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا، وَ إِلَيْهِ أُنَبِّأنا، وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ»^۱؛ که بعینه

^۱ تحف العقول، ص ۲۳۹؛ لمعات الحسین، ص ۱۳:

در طبع اول «لمعات الحسین» علیه السّلام که گراور عین خطّ حقیر بود، طبق نسخه وحیده نزد حقیر از کتاب «تحف العقول» که طبع مکتبه صدوق با تصحیح دانشمند محترم جناب آقای حاج علی اکبر غفّاری امدّ الله فی عمره الشّریف بود، این کلمه به صورت فإِنَّکم تنصرونا ضبط شده بود، و ما هم به همان نهج آورده و ترجمه نمودیم؛ ولی همان طور که پیدا است معنا سلیس نیست و دارای تعقید معنوی و نیاز به تقدیر حذف دارد تا با مراد سازگار آید.

پس از طبع کتاب باز به چند نسخه خطّی مراجعه شد، در آنها هم با همین عبارت: فإِنَّکم تنصرونا بود. و از طرفی چون جناب مصحّح گرامی، با حقیر سابقه دوستی و آشنائی داشتند و حقیر پشتکار ایشان را در مراجعه به مصادر و دقّت تصحیح می دانستم برای رفع محذور و توضیح مطلب به ایشان ارجاع شد.

در پاسخ چنین فرموده بودند: ما در حین طبع کتاب «تحف العقول» به چندین مصدر خطّی مراجعه نمودیم، در همه آنها فإِنَّکم تنصرونا بود، و چون خود ما هم معنی را غیر سلیس یافتیم و از طرفی تصرّف در عبارت صاحب کتاب غلط است، لهذا با همین لفظ طبع نمودیم. سپس به طور قطع و یقین از شواهد و قرائن معلوم شد که: اصل عبارت فإِنْ لم تنصرونا بوده است، بعداً نسخه نویسان نون را به لام متّصل نموده، فإِنْلَمْ تنصرونا نوشته اند؛ و چون این گونه کتابت معهود نبوده است نسخه نویسان بعدی تصوّر کرده اند در اصل فإِنَّکم تنصرونا بوده است، لهذا سرکشی بر روی لام قرار داده و آن را به صورت کاف در آورده اند؛ و بدین ترتیب در سیر تحریفات و تصحیفات کتابتی این گونه تغییر حاصل شده است. بنابراین عبارت اصل بدون تردید فإِنْ لم تنصرونا می باشد - انتهی پیام جناب آقای غفّاری.

و چون این پاسخ مورد قبول و امضای حقیر واقع شد، در طبع مجدّد آن که به شکل حروفی تحقّق یافت بصورت **فإن لم تنصرونا** ضبط و به همین گونه ترجمه شده است:

«بار پروردگارا! حقّاً تو می دانی که آنچه از ما تحقّق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات آمیز نبوده است؛ و نه از جهت درخواست زیادی های اموال و حُطام دنیا!

بلکه به علّت آن است که نشانه ها و علامت های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم؛ و تا اینکه ستمدیدگان از

همین را در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السلام داریم:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا

مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ
الْحُطَامِ، وَلَكِنْ لِنَرِدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ
الإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ
عِبَادِكَ وَتُقَامَ الْمُعْطَلَّةُ مِنْ حُدُودِكَ»^۱.

و به طور کلی این مسئله حکایت از این می کند که
اصل و حقیقت آن معنا، حقیقت واحدهای است که
در قلوب ائمه علیهم السلام به صور مختلفی بیان
می شود و حتی گاهی اوقات ممکن است که عبارت
ایشان هم عبارت واحدی باشد.

ما از امام رضا و موسی بن جعفر علیهم السلام
خطبات توحیدی داریم که مانند خطبات نهج البلاغه
هستند و گاهی اوقات عباراتشان هم عین همان

بندگان در امن و امان به سر برند، و به واجبات تو و سنت های تو و احکام
تو رفتار گردد.

پس هان ای مردم! اگر شما ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما در نیائید؛
این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می گردند، و قوای خود را علیه
شما به کار می بندند، و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می کوشند.

و خدا برای ما کافی است، و بر او توکل می نماییم، و به سوی او باز
می گردیم، و به سوی اوست همه بازگشت ها»

^۱. نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، بخش ۱، ص ۲۶۳.

خطبات حضرت است و یکی است، ولی بسیاری از آنها هم به صور مختلف هستند.

معنای معیت در خطبه اول نهج البلاغه

حضرت می فرماید:

«**مع كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا**

بِمُزَايَلَةٍ»؛^۱ معیت دارد با هر چیزی، نه به این صورت

که معیت مقارنه‌ای و در جنب باشد. معنای

﴿الصَّمَدُ﴾ یا ﴿هُوَ أَلَّ أَوَّلُ وَ أَلَّ آخِرُ﴾ در قرآن

هم همین است که حضرت در اینجا می فرمایند.

«**و غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ**»؛ معیت، معیت

مقارنه‌ای نیست. خب ما سؤال می کنیم که این چه

نحوه معیتی است؟ وقتی که یک شیء، مصاحب با

شیء دیگر است، در اینجا معیت متحقق است.

مصاحب بودن به معنای نزدیکی مکانی است، اما این

نزدیکی مکانی موجب اتحاد بین دو ذات نخواهد

شد.

هرچقدر هم که مکان دو نفر به هم نزدیک باشد،

حتی اگر به هم چسبیده باشند، باز این نزدیکی باعث

^۱ نهج البلاغه، خطبه اول: فمن خطبة له عليه السلام يذكر فيها ابتداء خلق السماء و الأرض و خلق آدم.

نمی‌شود که این دو ذات با هم یکی بشوند و هم‌چنان
بینشان افتراق ذاتی است؛ چون نزدیکی مکانی یک
حدّی دارد، یعنی مسلّم است که مکانی را که این
اشغال کرده است، دیگری نمی‌تواند اشغال کند.

بله اگر معیّت به‌نحوی بود که مکانی را که این
اشغال می‌کرد، دیگری هم همان مکان را اشغال
می‌کرد، در این صورت اتّحاد در دو ذات پیدا می‌شد.
ولی در مانحن‌فیه مکانی را که این اشغال می‌کند،
دیگری اشغال نمی‌کند. حالا این یا مکان پایینی را
اشغال می‌کند و مکان بالایی مال کسی دیگر است یا
اینکه این نه، مکان جنبی را اشغال می‌کند و جنبش
مال کسی دیگر است، بالأخره از این دو حال خارج
نیست!

و در تمام این نزدیکی‌ها و معیت‌ها مقارنه بودن
در اینجا لحاظ شده است. «قرین»؛ یعنی «مقابل»

معیت خداوند متعال معیت قران، مقابله و مکانی
نیست. پس سؤال می‌کنیم که این چه معیتی است؟
اگر بخواهید آن معیت را از نقطه‌نظر مکان تصوّر
کنید که نمی‌شود! چون از یک طرف معیت

پروردگار عین وجودِ او است، و از طرف دیگر وجود پروردگار هم وجود مجرد است؛ پس معیّتی که با این دارد معیّت مکانی نیست.

وحدت وجود یعنی معیّت پروردگار با تمام

ذرات عالم

معیّت پروردگار یعنی معیّت با **کلّ شیء**؛ معیّت با من و با تمام ذرات من، چون **مع کلّ شیء** آن را هم شامل است. نگوئید که معیّت با من دارد ولی معیّت با سلول‌های بدن و نفس من ندارد! نه، **مع کلّ شیء** در اینجا به عموم خودش همه را شامل است. پس پروردگار متعال با تمام ذرات عالم معیّت دارد و این معیّت، معیّت مکانی هم نیست، پس این چه معیّتی است؟

این معیّت همان وحدت وجودی است که آقایان عرفاء و حکماء اثبات کرده‌اند؛ یعنی معیّت پروردگار، معیّت حقیقیّه وجود است در تمام این مظاهر. یعنی آن وجود واقعی و حقیقی با تمام این مظاهر، تحقّق دارد.

در این صورت این معیّت دیگر معیّت مکانی نیست، بلکه معیّت ذاتی است؛ یعنی در این صورت

این با خود ذات هم‌نشینی و مجالست دارد و خود ذات جدای از آن نیست. نه‌اینکه قرآن در اینجا لحاظ شده باشد؛ چون اگر بگویید که خدا می‌آید در بَغْل و جنب ما، در این صورت خدا مقارن و قرآن ما می‌شود ولی معیت در اینجا معیت مقارن نیست بلکه معیت ذاتی است: این عین او است و او مظهر این می‌شود. این معنای معیت در خطبه حضرت بود.

البته باز یک خطبات توحیدی دیگری هم حضرت در اینجا دارند که ان‌شاءالله آنها را جلسه بعد به ضمیمه روایات و مطالب دیگر بیان می‌کنیم؛ و چون جلسه بعد روایات را می‌بینیم لذا فکر می‌کنم که دیگر بحث کردن در مورد این مسئله از نظر نقلی به همین مقدار کافی باشد. ان‌شاءالله در مجلس بعد بحث نقلی راجع به روایات و همین طور اگر مسئله‌ای باقی مانده باشد را تمام می‌کنیم و بعد از آن، مطلب را از جهت عقلی بررسی می‌کنیم.

تلمیذ: ما بین ذات و بدن خودمان دوئیت را مشاهده می‌کنیم؛ چون وقتی از دنیا برویم بدن ما از بین می‌رود ولی روح نه. پس همان‌طور که ظاهر معیت دلالت بر معنای دوئیت و قرآن می‌کند، در اینجا هم معیت به معنای قرآن است!

استاد: البته واقعیت مطلب همین است، منتها در اینجا همان‌طوری که ذات با مظهر خودش معیت

دارد، ذات ما هم با این بدن معیت دارد. این معیت در اینجا معیت مکانی نیست، بلکه معیت ذاتی است؛ یعنی چون آن ذات، اشراف بر این بدن دارد، در این صورت با همدیگر معیت پیدا کرده‌اند و بعد ممکن است که از همدیگر جدا بشوند.

معیت از این نقطه نظر است که آنچه در اصطلاح از معنای معیت می‌دانیم، همان‌طوری است که شما می‌فرمایید، که معیت در اینجا به معنای قران است، یعنی دو شیء در اینجا لحاظ شده است. ولی اگر معیت را به معنای معیت ذات با صورت بدانیم - چون بالأخره هر ذاتی با صورت خودش معیت دارد - در آن صورت دیگر بین آنها اتّحاد است و معیت، اتّحادی است نه مقارنه‌ای و قرانی و امثال ذلک.

اعتباری بودن یکی از طرفین در معیت اتّحادی

تلمیذ: آیا در معیت اتّحادی باید قائل به اعتباری بودن یکی از طرفین شویم؟

استاد: بله، یکی از آنها اعتباری است و به خاطر همان اعتبار است که در اینجا معیت می‌گویند. بالأخره یک مظهری در اینجا هست که ظهور از یک مظهری است؛ یعنی بالأخره باز در اینجا دوئیت را

لحاظ کرده‌ایم و نمی‌توانیم از آن دست برداریم. ما از تکثر نمی‌توانیم دست برداریم و تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که تکثر را اعتباری بدانیم. ولی آیا اصلاً تکثری در عالم نیست؟ می‌بینیم که تکثر هست؛ و این یعنی خود وجود برای خودش تکثر ایجاد کرده است. ما یک‌وقت تکثر را به معنای استقلال می‌گیریم، که همان‌طور که عرض کردم این خلاف است. ولی یک‌وقت می‌گوییم که تکثر خودش است؛ یعنی خودش برای خودش تکثر ایجاد کرده است، که در این صورت باز تکثری نیست.

پس هم می‌گوییم که تکثر هست و هم می‌گوییم که نیست؛ «تکثر هست» به این معنا که بالأخره این اختلافاتی که در عالم می‌بینیم، همه ناشی از تکثرات است؛ و «تکثر نیست» به این معنا که تکثر باعث استقلال در متکثر نمی‌شود و حقیقت متکثر هم‌چنان یک حقیقت واحد است.

عدم اختصاص مسئله وحدت وجود به

شریعت اسلام

تلمیذ: آیا مسئله وحدت وجود از مسائلی است که اختصاص به شریعت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم داشته است؟ یعنی می‌توانیم بگوییم که شرایع گذشته به این مسئله نرسیده بودند؟

استاد: انبیاء سلف علیهم السّلام هم اینها را بیان می‌کردند؛ چون همه شرایع و انبیاء سلف علیهم السّلام در مسئله وحدت ذاتی به معنا، مفهوم و مصداق «لا اله الا الله» می‌رسیدند. گرچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم یک معنای بالاتر از توحید صفاتی و اسمائی را پایه‌گذاری کرده‌اند، ولی بالأخره این مسائل در آنجا بوده است. لذا نمی‌توانیم بگوییم که آنها این مسئله را بیان نکرده‌اند.

در محاجّه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام با قوم خودش در بحار الأنوار آمده است که حضرت در آنجا می‌گویند: به هر جا نگاه کردم خدا را دیدم؛ در غرب، شرق و جلو خدا بود.^۱ این مطالب بوده است، متنها مردم نمی‌فهمیدند و واقعاً

^۱ برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به کتاب شریف الله شناسی، ج ۳، ص ۲۹۶:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنْ آلِ مُمْشِرِينَ﴾؛ * «یعنی من خداوندی را ربّ خودم قرار داده‌ام که دارای هیچ‌گونه بُعدی از ابعاد زمان و مکان و کیف و کمّ و حدّ و عدّ و قید و حصر و اندازه نیست. و اوست که آفریننده جهات و ابعاد و نور و ظلمت و طلوع و افول است. و من از جمیع انحاء و اقسام گرایش به تحدید و تقیید او که موجب ضعف و فتور و سستی در حریم اقدسش بگردد دل خود را برگردانیده‌ام، و بدین ربّ محیط و مجرد و نورانی مطلق که نور آفرین است گرویده‌ام!»

* سوره انعام (۶)، آیه ۷۹.

ادراک مردم به آن مقدار که کلام انبیاء را بفهمند، نبوده است.

در همین زمان بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم ائمه علیهم السّلام این مطالب را برای مردم بیان می کردند. مانند روایاتی که امام رضا علیه السّلام بیان می کنند، یا مانند آنجا که امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمایند: «هُوَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ»^۱؛ این اشعث بن قیس چه می فهمد؟! هیچ چیزی نمی فهمد!

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره

مقام امام

یک روایتی درمورد امیرالمؤمنین علیه السّلام در اختصاص دیدم که یک روز امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه نشسته بودند و دیدند که چند نفر در آنجا راجع به امامت صحبت می کردند. حضرت رفتند ببینند که اینها چه می گویند؛ یک نفر از آنها گفت: مقام امام فلان است و دیگری گفت که

^۱ نهج البلاغة (عبد)، ج ۱، ص ۱۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۶۳؛ «خداوند با تمام چیزها معیت دارد، امّا نه آنکه مقارنه با آنها داشته باشد؛ و غیر از همه چیزهاست، امّا نه به جدائی و بینونت.»

این است و....

حضرت فهمیدند که اینها از مقام امام چیزی متوجّه نشده‌اند. در این جلسات میثم، رُشید، حبیب، سلمان و امثال اینها که نبوده‌اند، بلکه افراد عامی بودند مثل این طلبه‌هایی که می‌نشینند و راجع به یک مسئله‌ای صحبت می‌کنند، درحالی‌که اطلاعی از آن مسئله ندارند.

حضرت شروع کردند و گفتند:

«**أَنَا الَّذِي عَلَوْتُ فَقَهَرْتُ، أَنَا الَّذِي أَحْيَى وَ أَمِيتُ، أَنَا الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ**»؛
گفتند: **كَفَر** و **اللّٰهُ عَلَيَّ**! بلند شدند که بروند، حضرت به در گفتند که نگذار بروند! در بسته شد!
حضرت گفتند که برگردید اینجا، هنوز با شما کار دارم!

حضرت فرمودند: من اولین کسی هستم که اسلام آوردم. گفتند: یا علی واقعاً منظور تو از «**أَنَا الْأَوَّلُ**» این بود که من اولین کسی بودم که اسلام آوردم؟! بعد حضرت گفتند: و آخرین کسی هستم که پیغمبر را دفن کردم، من ظاهر به امور هستم و....
حضرت یک توجیهاتی کردند که اینها گفتند: عجب!

علی راست می گوید! پس واقعاً منظور تان این بود!^۱
 درحالی که اینها یک توجیهاتی است که خود شما
 هم می خندید؛ یعنی این قدر اینها آدم هایی با ادراک
 پایین بودند که تا امیرالمؤمنین علیه السّلام یک
 حرفی بخواهد بزند، یک دفعه این عکس العمل را
 نشان می دهند.

امام، ظهور اول پروردگار

درحالی که باطن این قضیه و حقیقت این کلام
 این است که امیرالمؤمنین علیه السّلام ظهور اول
 پروردگار است. شما دیگر از همین مطلب باید تا
 آخرش را بخوانید؛ ظهور اول یعنی آن حقیقت
 وجودی که از مقام واحدیت باعث تکثر تمام

^۱ الاختصاص، ص ۱۶۳:

رُوي أنّ أمير المؤمنين عليه السّلام كان قاعداً في المسجد و عنده جماعة من أصحابه، فقالوا له: حَدِّثْنَا يَا أمير المؤمنين! فقال لهم: **وَيَحْكُمُ إِنَّ كَلَامِي صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَعْقلُهُ إِلَّا الْعَالِمُونَ**. قالوا: لا بُدَّ من أن تُحَدِّثَنَا. قال: قوموا بنا، فدخل الدار فقال: **أنا الذي علوت فقهرت، أنا الذي أحيى و أميت، أنا الأول و الآخر و الظاهر و الباطن**. فعَضِبُوا و قالوا: كَفَر! و قاموا. فقال عليّ عليه السّلام للباب: **يا باب استمسِكْ عليهم! فاستمسك عليهم الباب** فقال: **أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ: إِنَّ كَلَامِي صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَعْقلُهُ إِلَّا الْعَالِمُونَ؟ تَعَالَوْا أَفْشِرْ لَكُمْ، أَمَّا قَوْلِي: أنا الذي علوت فقهرت فأنا الذي علوتكم بهذا السيف فقهرتكم حتى ءامنتم بالله و رسوله، و أَمَّا قَوْلِي: أنا أحيى و أميت فأنا أحيى السّنة و أميت البدعة، و أَمَّا قَوْلِي: أنا الأول فأنا أول من ءامن بالله و أسلم و أَمَّا قَوْلِي: أنا الآخر فأنا آخر من سَجَّى على النّبيّ صلى الله عليه و آله و سلم ثوبه و دَفَنَه، و أَمَّا قَوْلِي: أنا الظاهر و الباطن فأنا عندى عِلْمُ الظاهر و الباطن**. قالوا: **فَرَجَتْ عَنَّا فَرجَ الله عنك**.

موجودات می‌شود که همان مقام پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم است، که ایشان در مرحله
اول بوده‌اند.

محي الدين - رضوان الله عليه - هم همین را
می‌گوید:

مُحْصِي عَوَالِمِ الْحَضَرَاتِ الْخَمْسِ فِي وَجُودِهِ،
و كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ؛^۱ تمام عوالم

^۱ امام شناسی، ج ۱۷ ص ۲۴۱:

و به گفتار محیی‌الدین عربی: مقام رسول اکرم نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسَيِ
الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَحْدِيَّةِ می‌باشد، در آنجا که می‌گوید:

اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلَوةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعْيِينَاتِ
الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ، وَ آخِرِ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى النَّوْعِ
الْإِنْسَانِيِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَكَّةَ - كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - ثَانِي إِلَى
الْمَدِينَةِ وَ هُوَ الْآنَ عَلَى مَا كَانَ.

مُحْصِي عَوَالِمِ الْحَضَرَاتِ الْخَمْسِ فِي وَجُودِهِ، وَ كُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي
إِمَامٍ مُّبِينٍ.

رَاحِمِ سَائِلِ اسْتِعْدَادَاتِهَا بِنَدَى جُودِهِ، وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.
سِرُّ الْهُوِيَّةِ الَّتِي هِيَ فِي كُلِّ شَيْءٍ سَارِيَّةٌ وَ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ مُّجَرَّدَةٌ.
كَلِمَةُ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْعُبُودِيَّةِ وَ الرُّبُوبِيَّةِ.
نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسَيِ الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَحْدِيَّةِ.*

«بار پروردگارا به‌طور سرشار بریز صلوات و تحیات و درودهای متصله
خودت را، و پاک‌ترین و خالص‌ترین سلام‌ها و اکرام‌های خودت را بر اولین
تعیناتی که از مقام عماء ربّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به‌طور
سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزل و پستی ماهوی که به‌سوی
نوع انسانی انتساب پیدا کرده است: آن که مهاجر از زمین مکّه بود - خدا
بود و چیز دیگری با وی نبود - به‌سوی زمین مدینه، و اینک او بر همان
حالت می‌باشد که قبلاً بوده است.»

«آن که عوالم حضرات پنج‌گانه را در وجود خویشتن به شمارش إحصاء
نموده است. و تمام اشیاء را ما در امام مبین به شمارش إحصاء می‌نماییم.»
«رحمت آورنده بر جوینده استعدادها و هویت‌های عوالم خمس با تری و
تازگی و شادابی جود و کرم خودش. و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر آنکه برای
عالمیان رحمت بوده باشی!»

«آن که سرّ هویت خداوندی است آن‌چنان هویتی که در هر چیز ساری و

خمس در وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
منطوی و احصاء شده است.

ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که پیامبر یک وجودی
است که دو متر یا یک متر و نیم قد دارد، مو دارد،
دهان، بینی و... دارد، بعد می‌گوییم که این
چطور ممکن است که واجد تمام عوالم باشد؟!
چطور ممکن است که تمام عوالم از این ابر و
کهکشانی که آنها را می‌بینید تا همین طور بروید بالا:
آن عالم جبروت، ملکوت، لاهوت و ناسوت و... را
در بر بگیرد؟!!

در حالتی که تمام اینها ناشی از این است که ما به
معنای وجود پی نبرده‌ایم؛ وقتی به معنای وجود پی
ببریم، می‌بینیم که ماده‌بودن خَللی در انطواء ایجاد
نمی‌کند.

جاری است، و درعین حال در هیچ چیز نیست و مجرد از جمیع اشیاء
می‌باشد.»

«کلمه اسم اعظم الهی است که جامع میان دو مقام عبودیت و ربوبیت است.»
«نقطه وحدت در میان دو قوس اسم احدیت و اسم واحدیت است» که جامع
مقام تجرد از هویات، و شامل جمیع هویات می‌باشد.

* جزء مجموعه‌ای از صلوات خاصه محیی الدین غیر از صلوات مشهوره.
اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطی در اعلاترین درجه از
حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می‌باشد.

شما شکر را می‌بینید که سفت است، اما همین شکر یک خاصیت ذاتی دارد که وقتی آن را در آب می‌ریزید، همین‌طور یواش یواش کم‌کم خودش را با آب وفق می‌دهد؛ و بعد از مدتی اگر شما به آن نگاه کنید، غیر از آب چیزی نمی‌بینید. این به‌خاطر این است که شما به ماهیت شکر پی نبرده بودید و الا چنین استبعادی برای شما وجود نداشت.

وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم همین‌طور است؛ و نه تنها وجود پیغمبر، بلکه همه همین‌طور هستند؛ یعنی تمام اشیاء عالم، داخل در آن وجود مطلق هستند و وجود مادی، خلی به این مطلب نمی‌رساند. منتها علت همه اینها آن نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که کلام امیرالمؤمنین علیه السلام هم حکایت از این قضیه می‌کند.

مگر ائمه علیهم السلام این مسئله را بیان نمی‌کردند؟! مگر از حضرت سجّاد علیه السلام نداریم؟! منتها یکی این مطلب را می‌فهمد و یکی نمی‌فهمد!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ